

نقل قول‌ها در جلسه سی‌ام

شرح داستان دقوقی و ابدال

ایرج شهبازی

خردادماه ۱۴۰۲

پیش رفتنِ دقوقی، رحمه الله علیه، به امامت

بیگه است، ار نه بگویم حال را
(۱۶۵) قصه‌ها آغاز کردیم از شتاب
ای ضیاءُ الحق، حُسامُ الدینِ راد
تو به نادر آمدی در جان و دل
چند کردم مدحِ قومِ مامضی
بهرِ کتمانِ مدیح از نامحل
(۱۷۰) گر چنان مدح از تو آمد هم خجل
مدح تو گویم برون از پنج و هفت
در تحیات و سلامُ الصالحین
مدح‌ها شد جملگی آمیخته
ز آن‌که خود ممدوح جز یک بیش نیست
(۱۷۵) دان که هر مدحی به نور حق رود
مدح‌ها جز مُستحق را کی کنند؟
هم‌چو نوری تافته بر حایطی
لاجرم چون سایه سوی اصل راند
یا ز چاهی عکسِ ماهی وانمود
(۱۸۰) در حقیقت مادح ماه است او
مدح او مه راست، نه آن عکس را
کز شقاوت گشت گمره آن دلیر
زین بُتانِ خَلقان پریشان می‌شوند
ز آن‌که شهوت با خیالی رانده است
(۱۸۵) با خیالی میلِ تو چون پر بود
مدخلِ اعواض را، و ابدال را
ماند بی مخلص درونِ این کتاب
که فلک و ارکان چو تو شاهی نژاد،
ای دل و جان از قُدم تو خجل!
قصد من ز آن‌ها تو بودی ز اقتضا
حق نهاده است این حکایات و مثل
لیک بپذیرد خدا جُهد المقل
برنویس، اکنون دقوقی پیش رفت
مدح جمله انبیا آمد عَجین
کوزه‌ها در یک لگن در ریخته؛
کیش‌ها زین روی جز یک کیش نیست
بر صُور، و اشخاص عاریت بود
لیک، بر پنداشت، گمره می‌شوند
حایط آن آنوار را چون رابطی
ضالّ مه گم کرد و ز استایش بماند
سر به چه در کرد و آن را می‌ستود
گر چه جهل او به عکسش کرد رو
کفر شد آن، چون غلط شد ماجرا
مه به بالا بود و او پنداشت زیر
شهوتِ رانده، پشیمان می‌شوند
وز حقیقت دورتر وامانده است
تا بدآن پر بر حقیقت برشود

چون براندی شهوتی، پَرْت بریخت لنگ گشتی، و آن خیال از تو گریخت
 پَر نگه دار و چنین شهوت مَران! تا پَرِ میلت بَرَد سوی جَنان
 خَلق پندارند عِشرت می‌کنند بر خیالی پَرِ خود بَرمی‌کنند
 وامدارِ شرح این نکته شدم مهلتم ده، مُعسرَم، ز آن تن زدم



سخن غزالی درمورد شهوت:

«از خوی عفت شرم و سخاوت و صبر و مسامحت و ورع و قناعت و ظرافت و مساعدت و کم‌طمعی و گشاده‌رویی متولد شود، و از میل آن سوی افراط و تفریط حرص و شره و شوخی و پلیدی و اسراف و ریا و تهتک و ناپاکی و تملق و حسد و شماتت و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و پستی و نامرادی و بی‌خویشتنی و غیر آن زاید».

(ترجمهٔ احیاء علوم الدین، ج ۳/ ص ۱۱۷)



مولانا در ابیات زیر شهوت را به معنای مطلق میل به کار برده است:

هم‌چنین هر شهوتی اندر جهان خواه مال و خواه جان و خواه نان،
 هر یکی زین‌ها تو را مستی کند چون نیابی، آن خمارت می‌زند
 این خمارِ غم دلیلِ آن شده است که بدان مَفْقُودِ مستی‌ات بُده است
 جز به اندازهٔ ضرورت زین مگیر! تا نگردد غالب و بر تو امیر

(مثنوی، د ۳ / ۲۲۶۰ - ۲۲۵۷)



شهوت به تن نشاط می‌بخشد و باعث طراوت و تازگی تن می‌شود:

ای خنک آن را که او ایام پیش
 اندر آن ایام کهش قدرت بود
 و آن جوانی هم‌چو باغ سبز و تر
 چشمه‌های قوت و شهوت روان
 خانه معمور و سقفش بس بلند
 پیش از آن که ایام پیری دررسد
 خاک شوره گردد و ریزان و سست
 آب زور و آب شهوت منقطع
 معتنم دارد، گزارد وام خویش
 صحت و زور دل و قوت بود
 می‌رساند بی دریغی بار و بر
 سبز می‌گردد زمین تن بدان
 معتدل ارکان و بی تخلیط و بند
 گردنت بندد به حبل من مسد
 هرگز از شوره نبات خوش نرست
 او ز خویش و دیگران نامنتفع

(مثنوی، د ۲/۱۲۲۲ - ۱۲۱۵)



برای عفت ورزیدن نیاز به شهوت است؛ به عبارت دیگر شهوت برای رشد معنوی انسان لازم است:

برمکن پر را و دل برکن از او!
 چون عدو نبود، جهاد آمد محال
 صبر نبود، چون نباشد میل تو
 هین مکن خود را خصی، رهبان مشو؛
 بی هوا نهی از هوا ممکن نبود
 زآنکه شرط این جهاد آمد عدو
 شهوت نبود، نباشد امتثال
 خصم چون نبود، چه حاجت حیل تو؟
 زآن که عفت هست شهوت را گرو
 غازی بر مردگان نتوان نمود

(مثنوی، د ۵/۵۷۸ - ۵۷۴)



میل انسان به زیبارویان اگر پاک بماند و به شهوت آلوده نشود، می‌تواند بسیار رشددهنده باشد، اما غالب انسان‌ها این میل را به شهوت آلوده می‌کنند و آن را تباه می‌سازند:

زین بتان خلقان پریشان می‌شوند
 زآن که شهوت با خیالی رانده است
 شهوتی رانده، پشیمان می‌شوند؛
 وز حقیقت دورتر وامانده است

با خیالی میلِ تو چون پر بُود
چون براندی شهوتی، پرت بریخت
پر نگه دار و چنین شهوت مران!
خلق پندارند عشرت می کنند

تا بدان پر بر حقیقت بر شود
لنگ گشتی، و آن خیال از تو گریخت
تا پر میل برسد سوی جنان
بر خیالی پر خود برمی کنند

(مثنوی، د ۳ / ۲۱۳۸ - ۲۱۳۳)



عشق مجازی راهی برای رسیدن به عشق حقیقی است:

این از عنایت ها شمر کز کوی عشق آمد ضرر
غازی به دست پور خود شمشیر چوبین می دهد
عشقی که بر انسان بود شمشیر چوبین آن بود
عشق زلیخا ابتدا بر یوسف آمد سالها

عشق مجازی را گذر بر عشق حقست انتها
تا او در آن استا شود شمشیر گیرد در غزا
آن عشق با رحمان شود چون آخر آید ابتدا
شد آخر آن عشق خدا می کرد بر یوسف قفا

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۸۳۹)



مولانا نگاه مثبتی به شهوت ندارد و آن را مایه ننگ بشر می داند:

شهوتی است او و بس شهوت پرست
گر نه بهر نسل بودی، ای وصی!

ز آن شراب زهرناک ژاژ مست
آدم از ننگش بکردی خود خصی

(مثنوی، د ۵ / ۹۴۱ - ۹۴۰)



مولانا شهوت را مانند خشم، از صفات حیوانی می داند و آن را ناپسند می شمارد:

مهر و رقت وصف انسانی بود
خشم و شهوت وصف حیوانی بود

(مثنوی، د ۱ / ۲۴۳۶)



هم آغوشی اگر با عشق همراه باشد، در حقیقت باعث یگانگی دو جان می‌شود:

هر دو عاشق را چنان شهوت ربود
هر دو با هم درخزیدند از نشاط
که احتیاط و یادِ در بستن نبود
جان به جان پیوست آن دم ز اختلاط

(مثنوی، د ۵ / ۲۱۷۵ - ۲۱۷۴)



و نیز:

جفت شد با او به شهوت آن زمان
ز اتصالِ این دو جان با همدگر
مُتَّحِدِ گشتند حالی آن دو جان
می‌رسد از غیبتان جانی دگر
رو نماید از طریقِ زادنی
گر نباشد از علوقش رهنزی

(مثنوی، د ۵ / ۳۸۹۴ - ۳۸۹۱)



شهوت‌رانی می‌تواند به آدم‌کشی شود منجر شود:

شاه آن خون از پیِ شهوت نکرد
تو رها کن بدگمانی و نبرد!

(مثنوی، د ۱ / ۲۳۰)



شهوت و حرص ناشی از آن، می‌تواند انسان را به دزدی بکشاند و او را به زندان بیفکند:

گر نه نَفَس از اندرونِ راهت زدی
ز آن عَوَانِ مُقْتَضِی که شهوت است
رهنزان را بر تو دستی کی بُدی؟
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است
تا عَوَانان را به قهرِ توست راه
ز آن عَوَانِ سِرِ شدی دزد و تباه

در خبر بشنو تو این پندِ نکو: «بَيْنَ جَنِيكُم لَكُم اَعْدَى عَدُوٌّ».

(مثنوی، د ۳ / ۴۰۶۶ - ۴۰۶۳)



شهوة واقع‌بینی انسان را از بین می‌برد:

خشم و شهوت مرد را احوال کند ز استقامت روح را مُبَدَل کند

(مثنوی، د ۱ / ۳۳۳)



شهوة عقل انسان را نابود می‌کند و حتی اجازه مشورت کردن را هم به او نمی‌دهد:

این چنین سوزان و گرم آخر مکارا! مشورت کن با یکی خاوندگارا!
مشورت کو؟ عقل کو؟ سیلابِ آز در خرابی کرد ناخن‌ها دراز
«بَيْنَ اَيْدِي سَدِّ» و سوی «خَلْفِ سَدِّ» پیش و پس کم بیند آن مَفْتُونِ خَد ...
چون زند شهوت در این وادی دُهل چیست عقلِ تو؟ فُجَلِّ اِبْنِ اَلْفُجَلِّ

(مثنوی، د ۵ / ۳۸۸۸ - ۳۸۶۷)



مولانا شهوت را در برابر عقل به کار می‌برد. از اینجا معلوم می‌شود که شهوت‌رانی از نظر او امری غیرعقلانی است:

عقل ضدّ شهوت است، ای پهلوان! آن که شهوت می‌تند، عقلش مخوان!
وهم خوانش آن که شهوت را گداست وهم قلبِ نقدِ زِرِّ عقل‌هاست

(مثنوی، د ۴ / ۲۳۰۲ - ۲۳۰۱)



اگر کسی بنده شهوت باشد، هر چند آزاد باشد، اسیر است و شهادت او قبول نیست؛ زیرا که شهوت واقعینی او را از بین می‌برد و داوری او را به خطا می‌برد:

در شریعت مر گواهی بنده را	نیست قدری نزدِ دَعْوَى و قضا
گر هزاران بنده باشندت گواه	شرع نپذیرد گواهی‌شان به گاه
بنده شهوت بتر نزدیک حق	از غلام و بندگانِ مُسْتَرَق؛
کاین به یک لفظی شود از خواجه حُر	و آن زید شیرین و میرد تلخ و مُر
بنده شهوت ندارد خود خلاص	جز به فضلِ ایزد و انعامِ خاص
در چَهِی افتاد کآن را غور نیست	و آن گناهِ اوست، جبر و جور نیست
در چَهِی انداخت او خود را که من	درخورِ قعرش نمی‌یابم رَسَن

(مثنوی، د ۱ / ۳۸۱۹ - ۳۸۱۳)



غلبه شهوت باعث می‌شود که افراد احتیاط را کنار بگذارند و خود را در موقعیت‌هایی قرار دهند که چه بسا باعث رسوایی آنها شوند:

هر دو عاشق را چنان شهوت ربود که احتیاط و یاد در بستن نبود

(مثنوی، د ۵ / ۲۱۷۴)



شهوت باعث می‌شود انسان خطرهای بزرگ را کوچک بشمارد:

پهلوانِ تن بُد آن، مردی نداشت	تخمِ مردی در چنان ریگی بکاشت
مَرکَبِ عشقش دریده صد لگام	نعره می‌زد: «لَا أَبَالِي بِالْحِمَامِ
أَيْشِ أَبَالِي بِالْخَلِيفَةِ فِي الْهَوَى؟	إِسْتَوَى عِنْدِي وَجُودِي وَ التَّوَى». ...
صد خلیفه گشته کمتر از مگس	پیشِ چشمِ آتشینش آن نَفَس

(مثنوی، د ۵ / ۳۸۷۱ - ۳۸۶۴)



شهوة بر سامانه ادراکی انسان تأثیر می‌گذارد و باعث می‌شود او متوجه زشتی رفتارهای خود نشود:

تا نماید خر چو یوسف، نارُ نور ...	میلِ شهوت کر کند دل را و کور
نیست چون شهوت بتر ز آفاتِ ره	زشت‌ها را خوب بنماید شره
صدهزاران زیرکان را کرد دنگ	صدهزاران نام خوش را کرد ننگ
یوسفی را چون نماید آن جهود؟	چون خری را یوسفِ مصری نمود
شهد را خود چون کند وقتِ نبرد؟	بر تو سرگین را فسونش شهد کرد

(مثنوی، د ۵ / ۱۳۷۲ - ۱۳۶۵)



در داستان فقیه و کنیزک می‌بینیم که فقیه بر اثر غلبه شهوت، زشتی مکان را نمی‌بیند و شرم و حیا و موقعیت اجتماعی خود را نادیده می‌گیرد:

سخت زیبا و ز قرناقان شاه	یک کنیزک بود در مبرز چو ماه
عقل رفت و تن ستم‌پرداز ماند	چون بدید او را، دهانش بازماند
بر کنیزک در زمان در زد دو دست	عمرها بوده عَزَب مُشتاق و مست
بر نیامد با وی و سودی نداشت ...	بس طپید آن دختر و نعره فراشت
نه عَفیفی ماندش و نه زاهدی ...	حاصل، اینجا این فقیه از بیخودی
چه حیا؟ چه دین؟ چه بیم و خوفِ جان؟	چه سقایه؟ چه ملک؟ چه اَرسلان؟

(مثنوی، د ۶ / ۳۹۶۰ - ۳۹۴۲)



شهوة آفتِ معنویت است:

ورنه این‌جا شربت‌اندرشربت است	آفتِ این در هوا و شهوت است
-------------------------------	----------------------------

(مثنوی، د ۱۰/۲)



شهوٲرانی باعث اندوه زدگی می شود:

پس بدان رنجت نتیجهٲ زگتی است آفتِ این ضربت از شهوتی است
گر ندانی آن گنه را ز اعتبار زود زاری کن، طلب کن اغتفارا!

(مثنوی، د ۵/۳۹۸۹ - ۳۹۸۸)



شهوٲرانی در همین دنیا برای انسان درد و رنج تولید می کند و مانع رسیدن او به اهداف بلند می شود:

چون گرانی‌ها اساسِ راحت است تلخ‌ها هم پیشوای نعمت است
حُقَّتِ الْجَنَّةِ بِمَكْرُوهاَتِنَا حُقَّتِ النَّیْرَانُ مِنْ شَهَوَاتِنَا
تخمِ مایهٲ آتشت شاخِ تر است سوختهٲ آتش قرینِ کوثر است
هر که در زندانِ قرینِ محنتی است آن جزای لقمه‌ای و شهوتی است

(مثنوی، د ۲/۱۸۳۹ - ۱۸۳۶)



شهوٲ پردهٲ پاکدامنی را پاره می کند:

ای بسا مستور در پردهٲ بده شومی فرج و گلو رسوا شده

(مثنوی، د ۳/۱۶۹۶)



کسی که اهل شهوت باشد، سخنان معنوی را در نمی‌یابد و بهتر است که از سخن گفتن با او پرهیز کنیم:

این سخن پایان ندارد در کمال
 چون حقیقت پیش او فرج و گلوست
 پیش ما فرج و گلو باشد خیال
 هر که را فرج و گلو آیین و خوست
 با چنان انکار کوتاه کن سخن!
 پیش هر محروم باشد چون خیال
 کم بیان کن پیش او اسرارِ دوست!
 لاجرم هر دم نماید جان جمال
 آن «لَکُمْ دینٌ و لَی دین» بهر اوست
 احمدا، کم گوی با گبرِ کهن!

(مثنوی، د ۵ / ۳۹۴۱ - ۳۹۳۷)



رهایی از شهوت و مهار کردن آن نشانه بلوغ شخصیتی و رشد عقلی است:

این نه مردان اند اینها صورتند
 آن یکی با شمع برمی گشت روز
 بوالفضولی گفت او را کای فلان!
 هین، چه می گردی تو جویان با چراغ؟
 گفت: «می جویم به هر سو آدمی
 هست، مردی گفت، این بازار پُر
 گفت: «خواهم مرد بر جاده دو ره
 وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟
 کو در این دو حال مردی در جهان
 مُرده نام اند و کُشته شهوتند
 گردِ بازاری، دلش پُر عشق و سوز
 هین، چه می جوئی به سوی هر دکان؟
 در میانِ روزِ روشن چیست لاغ؟
 که بُود حَیّ از حیاتِ آن دمی».
 مردمانند آخر، ای دانای حُر!
 در ره خشم و به هنگامِ شره
 طالبِ مردی دوانم کو به کو
 تا فدای او کنم امروز جان؟

(مثنوی، د ۵ / ۲۸۹۴ - ۲۸۸۶)



شاه واقعی هم کسی است که از بند شهوت رهایی یافته باشد:

گفت شاهی شیخ را اندر سخن:
 گفت: «ای شه! شرم نآید مر تو را
 «چیزی از بخشش ز من درخواست کن!»
 که چنین گویی مرا، زین برتر آ!

من دو بنده دارم و ایشان حقیر
و آن دو بر تو حاکمانند و امیر».
گفت شه: «آن دو چه‌اند؟ آن زگت است».
گفت: «آن یک خشم و دیگر شهوت است»

(مثنوی، د ۲ / ۱۴۶۸ - ۱۴۶۵)



و نیز:

شاه خود این صالح است، آزاد اوست
نه اسیرِ حرصِ فرج است و گلوست
مر «اسیران» را لقب کردند شاه
عکسُ چون «کافور» نام آن «سیاه»

(مثنوی، د ۴ / ۳۱۲۳ - ۳۱۲۲)



دوستان خدا از خشم و شهوت رهایی یافته‌اند:

ای ایازِ پُر نیازِ صدق‌کیش!
نه به وقتِ شهوت باشد عثار
سُست گردد در قرار و در ثبات
که رَوَد عقلِ چو کوهت کاه‌وار
نه به وقتِ خشم و کینه صبرهات

(مثنوی، د ۵ / ۳۷۱۰ - ۳۷۰۸)



به نظر غزالی کسی که می‌خواهد به امور معنوی پردازد، نباید خود را درگیر مسائل مربوط به ازدواج کند: «شرط مرید عزوبت است در آغاز، تا آن گاه که در معرفت قوی شود. و این آن گاه باشد که شهوت وی را غلبه نکند، و اگر غلبه کند باید که آن را به گرسنگی دراز و روزه‌دایم بشکند. و اگر بدان شکسته نشود، و چشم را مثلاً نگاه نتواند داشت، اگر چه فرج را نگاه دارد، نکاح او را اولی باشد تا شهوت بیارامد، و الا هر گاه که چشم را نگاه ندارد، فکرت را نگاه نتواند داشت، و همت او پراکنده شود، و باشد که در دل وی شهوتی افتد که طاقت ندارد».

(ترجمة احياء علوم الدين، ج ۳ / ص ۲۱۳)



راه کارهای نهایی غزالی برای مواجه شدن با شهوت جنسی:

«پس مرید باید که در حال خود و دل خود نگردد، اگر در حال عزوبت از شهوت خالی یابد، چنانکه کار او مشوش نگرداند، آن به صواب نزدیک تر، و اگر عاجز شود نکاح اولی. پس داروی این شهوت سه چیز است: گرسنگی، و فرو خوابانیدن چشم، و مشغول شدن به شغلی که دل را مستوفی کند. و اگر این سه کار سود ندارد، پس نکاح مادت آن را مستأصل کند بس».

(ترجمة احياء علوم الدين، ج ۳ / ص ۲۱۷)



به نظر مولانا، باید از طریق کم خوری و روزه گرفتن شهوت را مهار کنیم:

شهوة از خوردن بود، کم کن ز خور!	یا نکاحی کن، گریزان شو ز شر!
چون بخوردی، می کشد سوی حرم	دخّل را خرجی بیاید لاجرم
پس نکاح آمد چو لاحول و لا	تا که دیوت نفگند اندر بلا
چون حریص خوردنی، زن خواه زود!	ورنه آمد گریه و دنبه ربود

(مثنوی، د ۵ / ۱۳۷۶ - ۱۳۷۳)



برای رهایی از شهوت، باید لذت و شادی بزرگ تری را تجربه کرد:

رستم ارچه با سر و سبّت بود	دام پاگیرش یقین شهوت بود
هم چو من از مستی شهوت ببر!	مستی شهوت بین اندر شتر
باز این مستی شهوت در جهان	پیش مستی ملک دان مستهان!
مستی آن مستی این بشکند	او به شهوت التفاتی کی کند؟

آبِ شیرین تا نخوردی، آبِ شور
خوش بُودِ خوش، چون درون دیده نور
قطره‌ای از باده‌های آسمان
برگند جان را ز می، وز ساقیان

(مثنوی، د ۳ / ۸۲۳ - ۸۱۸)



مولانا در داستان توبه نصح به این نکته اشاره کرده است که برای مهار کردن شهوت باید عشقی بزرگ‌تر و والاتر را تجربه کنیم:

«حکایت در بیان توبه نصح که چنانکه شیر از پستان بیرون آید، باز در پستان نرود؛ آنکه توبه نصحی کرد، هرگز از آن گناه یاد نکند به طریق رغبت، بلکه هر دم نفرتش افزون باشد و آن نفرت دلیل آن بود که لذت قبول یافت، آن شهوت اول بی لذت شد، این به جای آن نشست، چنان که فرموده‌اند: «نبرد عشق را جز عشق دیگر // چرا یاری نگیری زو نکوتر؟» و آن که دلش باز بد آن گناه رغبت می‌کند، علامت آن است که لذت قبول نیافته است و لذت قبول به جای آن لذت گناه ننشسته است.»

(مثنوی، د پنجم، عنوان نثر پیش از بیت ۲۲۲۸)



برای رهایی از آتش شهوت باید از نور خدا و ذکر و عبادت یاری گرفت:

نارِ شهوت می‌نیار آمد به آب
نارِ شهوت را چه چاره؟ نورِ دین
ز آن که دارد طبع دوزخ در عذاب
چه گشاد این نار را؟ نورِ خدا
نورِ ابراهیم را ساز اوستا!
تا ز نارِ نفسِ چون نمرودِ تو
نورِ کم اطفاء نارِ الکافرین
وارهد این جسم هم چون عودِ تو

(مثنوی، د ۱ / ۳۷۰۲ - ۳۶۹۹)



عبادت شهوت را مهار می‌کند:

معنی تکبیر این است، ای امام!
 وقت ذبح، اللَّهُ أَكْبَرُ می‌کنی
 تن چو اسماعیل و جان همچون خلیل
 گشت کشته تن ز شهوت‌ها و آز
 کای خدا! پیش تو ما قربان شدیم
 همچنین در ذبح نَفْسِ کُشْتَنِی
 کرد جان تکبیر بر جسم نبیل
 شد به بِسْمِ اللَّهِ بِسْمِلِ در نماز

(مثنوی، د ۳ / ۲۱۴۶ - ۲۱۴۳)



یکی از راه‌کارهای مولانا برای در امان ماندن از شهوت این است که روابط زن و مرد محدود بماند و حتی الامکان این دو با هم تنها نمانند:

هیچ کس را با زنان مَحْرَمِ مدارا!
 آتشی باید بشسته ز آبِ حق
 که مثال این دو پنبه است و شرار
 همچو یوسف مُعْتَصِمِ اندر رَهَقْ،
 کز زلیخای لطیفِ سروقد
 همچو شیران خویشان را واگشَد

(مثنوی، د ۵ / ۳۸۷۴ - ۳۸۷۲)



مهار کردن آتش شهوت، دوزخ نفس را به بهشت تبدیل می‌کند:

چون شما این نفسِ دوزخ‌خوی را
 جهدها کردید و او شد پُرصفا
 آتشی شَهوت که شعله می‌زدی
 آتشی خشم از شما هم حِلْم شد
 آتشی حرص از شما ایثار شد
 چون شما این جمله آتشی‌های خویش
 نفسِ ناری را چو باغی ساختید
 دوزخ ما نیز در حقِّ شما
 آتشیِ گَبْرِ فتنه‌جوی را،
 نار را کشتید از بهر خدا،
 سبزه تقوی شد و نورِ هُدی
 ظلمتِ جهل از شما هم علم شد
 و آن حسد چون خار بُد، گلزار شد
 بهر حق کشتید جمله پیش‌پیش،
 اندر او تخم وفا انداختید، ...
 سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا

(مثنوی، د ۲ / ۲۵۶۷ - ۲۵۵۹)



مولوی در داستان رنجور و صوفی و قاضی، به این نکته اشاره کرده است که سرکوب کردنِ خواسته‌ها و نیازها به انسان آسیب می‌رساند:

گفت: هر چه ت دل بخواهد، آن بکن!
تا رَوَد از جسمت این رنجِ کهن
هرچه خواهد خاطرِ تو، وامگیر!
تا نگردد صبر و پرهیزت زحیر
صبر و پرهیز این مرض را دان زیان
هرچه خواهد دل، در آرش در میان!

(مثنوی، د ۶ / ۱۳۲۵ - ۱۳۲۳)



کسی که با ارضای آزادانه خواسته‌های خود، می‌خواهد به آرامش و شادی برسد، دقیقاً مانند کسی است که می‌خواهد، با ریختن هیزم در آتش، آن را خاموش کند:

شهوَتِ ناری به راندن کم نشد
او به ماندن کم شود بی هیچ بُد
تا که هیزم می‌نهی بر آتشی
کی بمیرد آتش از هیزم کُشی؟
چون که هیزم بازگیری، نار مُرد
ز آن که تقوی آب سوی نار بُرد
کی سیه گردد ز آتش رویِ خوب؟
کاو نهد گلگونه از تقوی القلوب

(مثنوی، د ۱ / ۳۷۰۶ - ۳۶۹۶)



نمونه چهل و یکم:

سخن غزالی درباره شاهدبازی:

«اگر [مرید] چشم از زنان نگاه بتواند داشت و از کودکان نتواند، نکاح او را اولی باشد؛ چه در دیدن کودکان شر بیشتر است، چه اگر دل او به زنی میل کند ممکن است که به نکاح آن را مباح گرداند. و در روی کودک به

شهوة نگریستن حرام است، بل هر که دل او به جمال صورت امرد اثر پذیرد چنانکه میان او و میان ملتحمی فرق کند، او را نگریستن روا نباشد ... یکی از تابعین گفت: من بر جوان متعبد از دده درنده چنان نترسم که از کودک امرد که پهلوی او بنشیند ... و آفت نگریستن در کودکان بزرگ است. پس هر گاه که مرید از فروخوابانیدن چشم و ضبط فکرت عاجز شود، صواب آن باشد که شهوت خود را به نکاح بشکند».

(ترجمه احیاء علوم الدین، ج ۳ / صص ۲۱۵ - ۲۱۴)



اگر انسان سعی کند به چیزی فکر نکند، بیشتر به یاد آن می‌افتد:

خواست یکی نوشته‌ای عاشقی از مُعزَمی	گفت: بگیر رقعہ را زیر زمین بکن دفین
لیک به وقت دفن این یاد مکن تو بوزنه؛	ز آن که ز یاد بوزنه دور بمانی از قرین.
هر طرفی که رفت او تا بنهد دفینه را	صورت بوزنه ز دل می‌بنمود از کمین
گفت که آه اگر تو خود بوزنه را نگفتی	یاد بُد ز بوزنه در دل هیچ مُستعین

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۸۳۹)



همسر مولانا گاهی دچار این تردید می‌شده است که آیا مولانا از پس آن همه ریاضت، همچنان دارای میل جنسی است یا نه:

«روزی در ضمیر منیر کرا خاتون، رضی الله عنها، گذشته باشد که حضرت مولانا زمان‌هاست که در تقلیل طعام و منام، و کثرت سماع و صیام، و تقریر معارف و کلام، قیام می‌نماید و مبالغه عظیم می‌فرماید و ریاضت قوی می‌کند از آن سبب اصلاً به جانب ما التفات نمی‌کند و گرد شاهدبازی نمی‌گردد؛ عجباً از صفت بشری و شهوت زناشوهری در او اثری مانده باشد یا به کلی اشتها ساقط شده فارغ گشته است؟ ... همانا که ترک مباشرت و معاشرت ما از غایت استغراق و مشغولی است به حضرت حق و آن هم از برای شماسست؛ می‌خواهم که بعد الیوم خود را جهت آن عالم آراسته و مهیا گردانی که آن خوشی و آن لذت بی‌زوال و باقی است».

(مناقب العارفين، ج ۱، صص ۴۵۱ - ۴۵۰)